

كما ورد جذبته من جذبات الحق توازي عمل الثقلين و ذرة من اعمال الباطن خرّ من<sup>۱</sup>  
جبال الرواسی، دیده دل روشن توان کرد، والحق:

بیت<sup>۲</sup>

دولت آن است که بی خون دل آید به کنار

ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست [۱۴۰ب]

و به ملاحظه «س» «سرّ الحقیقه مالا یفشی من حقیقه الحق فی کل شیء» حافظ  
اسرار توان شد و از تأمل در معانی این ابیات رفع توییح و تغیر اغیار توان کرد که:

بیت

مشکل خویش بر شیخ زمان بردم دوش      کوبه تأیید نظر حل معما می کرد  
گفت آن یار کزو گشت سردار بلند      عییش آن بود که اسرار هویدا می کرد

و از حلقه فم «میم» و چشمه چشم «صاد» انهار اسرار «م» «مشارق الفتح هی  
التجلیات الاسمائیة لأنها مفاتیح اسرار الغیب و تجلی الذات» و اصناف او صاف صاد  
نصب العین دیده دل و مسموع سمع جان توان گردانید، و از صفحات و رقات منشی  
عشق سطور این زبور<sup>۳</sup> توان خواند که:

۱. اصل: خرّ من

۲. در اصل نیست.

۳. اصل: زیور

نظم

از افق مكرمت صبح سعادت دمید

محو مجازات شد شاه حقیقت رسید [۱۴۱ب]

راه به وحدت نبرد هر که نشد در طلب<sup>۱</sup>

جمله ذرات را از دل و از جان مرید

در چهره دلفریب «مط» جمال «میم» المطلع هو مقام شهود...<sup>۲</sup> عند تلاوة آیات کلامه متجلیاً بالصفة التي هي مصدر تلك الآيات، كما قال جعفر بن محمد الصادق -عليهما السلام-: «لقد تجلى الله لعباده في كل آية، ولكن لا يبصرون. وكان ذات يوم في الصلوة مغشياً عليه فسئل عن ذلك فقال ما زلت أكرّر آية حتى سمعتها من قائلها» مشاهده توان نمود و به طهارت «طا»ی «ظاهر السرّ من لا يذهل عن الله طرفة عين» بتنفیة ظاهر و باطن «موفق توان شد، و در مقام کرام روایح [۱۴۲ الف] الطاف و اکرام به مشام اصل اسلام توان رسانید که:

نظم

ای دل بیا که عشق ندا می کند بلند

کان کس که گفت قصه ما، هم ز ما شنید

یا رب کنجاست محرم رازی که در جهان

دل شرح آن دهد که چه دید [و] چها شنید

۱. پیش کلمه «بیت» آمده.

۲. یک کلمه در نسخه محدودش شده است.

و از لوازم «مع» به لطایف تجلیات معیت «و هو معکم اینما کنتم» به «میم»  
 «مشارق شمس الحقیقه تجلیات الذات قبل فناء التام فی عین احدیة الجمع»، و «ع»  
 «العارف من اشهدہ اللہ ذاته و صفاته و اسماء و افعاله فال معرفه حال تحدث عن  
 شهود» بینا و دانا و گویا و شنواتوان گشت و از کاس استیناس

نظم

اکوُس تلاً لآت بممدام      ام شموس تهللت بغمام

\*

از صفای می و لطافت جام      درهم آمیخت رنگ جام مدام [۱۴۲ب]  
 همه جام است نیست، گویی می      یا مدام است و نیست گویی جام

گاهی شراب ناب:

غزل

دلم در عشق ناپرواست امروز      ز جانان در سرم سوداست امروز  
 گدایان را ازین معنی خیر نیست      که سلطان جهان با ماست امروز  
 ز انوار تجلی جمالش      جهان پر شور [و پر] غوغاست امروز  
 دویی را از میان برداشت محبوب      دل از کون و مکان یکتاست امروز  
 ندارد خاطر م پر وای اغیار      که چون پروانه ناپرواست امروز  
 درین بودم که قاسم را چه شد حال      که گم گشته است و ناپیداست امروز  
 خطاب آمد که آن حیران مسکین      میان بحر، غرق ماست امروز

به مستان گلستان مشاهدات سبحانی توان نوشانید، و گاهی رحیق این تحقیق که :

غزل [۱۴۳ الف]

گر ز آنکه نه ای مطرب گوینده شوی با ما  
 و رز آنکه نه ای طالب جوینده شوی با ما  
 و رز آنکه تویی قارون در عشق شوی مفلس  
 و رز آنکه خداوندی هم بنده شوی با ما  
 یک شمع ازین مجلس صد شمع برافروزد  
 گر مرده شدی زنده، هم زنده شوی با ما  
 در ژنده در آیک دم تا زنده دلان بینی  
 اطلس چو در اندازی در ژنده شوی با ما  
 چون دانه شد افکنده، بر رست درختی چند  
 این رمز چو دریایی افکنده شوی با ما  
 با های تو بگشاید روشن به تو بنماید [۱۴۳ ب]  
 تا تو همه تن چون گل در خنده شوی با ما  
 شمس الحق تبریزی با غنچه دل گوید  
 تا دیده شود روشن بیننده شوی با ما

به مذاق جان ارباب عرفان توان چشانید.

و از مفتاح «میم» و «فا» به «میم» مفتاح سرّ «القدس هو اختلاف استعدادات

الاعیان الممكنة فی الازل» که معانی ابیات،

## نظم

بارها گفته‌ام و بار دیگر می‌گویم      که من گم شده این ره نه به خود می‌پویم  
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند      آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

اثبات می‌کند و از کشف اسرار آن اخبار می‌نماید و «فا»ی «الفتح المبین هو ما  
ینفتح علی العبد من مقام الولاية [۱۴۴ الف] و تجلیات انوار الاسماء الالهية المغیبة  
لصفات القلب و کمالاته المشار إليها»، بقوله تعالى «أَنَا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ  
اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ»، یعنی «من الصفات النفسية و القلبية» هر دم از معارج  
اولیاء کرام ندای این نوا به مسامع جانها توان رسانید:

بیا ای جان خوش سودا بین نور تجلی را

خطاب مستطابش را بگو لبیک ما اوحی

و در مشرق «میم» و «قاف» از اشراق کواکب «میم» مشرف الضمایر «من اطلعه  
اللّه علی ضمائر الناس و تجلی له باسمه الباطن فیشرّف علی البواطن و کان الشیخ ابی  
سعید بن ابی الخیر - قدس اللّه سره - [۱۴۴ ب] احدیهم و «قاف» القطبیه الکبری التي  
هی مرتبة قطب الاقطاب و هو باطن نبوة محمد - صلی اللّه علیه و آله و سلم - فلا یکون  
الا لورثته كما اشار - صلی اللّه علیه و آله و سلم - الی هذه المرتبة بحديث «العلماء  
ورثة الانبياء» لاختصاصه علیهم بالا کملیة فلا یکون خاتم الولاية و قطب الاقطاب  
الاعلی باطن خاتم النبوة» به تحقق مراتب مذکوره از حضيض بعد و تقلید به اوج  
عرفان و توحید ترقی نموده مظهریت کلّ حاصل توان کرد، و به مقامات کمل اولیا

عارف توان گشت تا به آن مرتبه رسند که از حق به غیر از حق نطلبند، چنانکه از شیخ العارفين و قدوة السالکین، البحر الزخار فرید الدهر و وحید العصر [۱۴۵ الف] شیخ عطار - قدس الله سره - درین معنی در منطق الطیر حکایتی دارد که:

## حکایت

خواجه [ای] کز تخمه اکاف بود      قطب عالم بود و نیک اوصاف بود  
گفت شب در خواب دیدم ناگهی      بایزید و ترمذی را در رهی  
هر دو فرمودند تعظیم بسی      کآن چنان تعظیم کم<sup>۱</sup> یابد کسی  
بعد از آن تعبیر آن کردم تمام      کز چه کردند آن دو شیخم احترام  
بود تعبیر آنکه در وقت سحر      بیخودم آهی برآمد از جگر  
آه من می رفت تا راهم گشاد      حلقه می زد تا که در گاهم گشاد  
چون پدید آمد مرا آن فتح باب      بی زبان کردند سوی من خطاب  
کآن همه پیران و آن چندان مرید      خواستند از ما برون از بایزید  
بایزید از جمله مرد مرد خاست      ز آنکه ما را خواست غیر از ما نخواست  
گفت چون بشنیدم آن شب آن خطاب      گفتم این و آن مرا نبود صواب  
من غمت می خواهم و درد تو نیز      چون تو را خواهم شوم مرد تو نیز  
آنچه فرمایی مرا آن است خواست      کار من بر وفق فرمان است راست  
نی کژی، نی راستی باشد مرا      من کیم تا خواستی باشد مرا  
آن چه فرمایی مرا آن بس بود      بنده را رفتن به فرمان بس بود  
زین سخنها هر دو شیخ محترم      سبقتم دادند بر خود لا جرم

Atten

بنده چون پیوسته بفرمان بود      با خداوندش سخن در جان بود  
بنده نبود آنکه از روی گسزاف      می زند از بندگی پیوسته لاف  
بنده وقت امتحان آید پدید      امتحان کن تا نشان آید پدید

و از نشوات ساغر سلسبیل مذاق «م»، شراب ناب معرفت و عرفان که به صفات  
آیات «كَانَ مَزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا» [الف ۱۴۶] عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا» اتصاف یافته به جام  
«سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» کام جان مستان مصطفی عشق را لذات روحانی بخشیده تا  
از کدورات جسمانی رهیده به مسامع<sup>۱</sup> رندان خرابات نیستی و مجرد آن طریق هستی  
توان رسانید که :

نظم

هله ای ساقی جانها بده آن باده رنگین      مگر این فاتحه ما بچشد لذت آمین  
همه ذرات جهان مظهر حقند فاماً      نشود واقف اسرار مگر مرد خدا بین

[ن]

و چون حکم «نون» مرکب از مضمون احکام «با» معلوم است به تکرار حاجت  
نیست.

[هـ]

و اگر [هـ] اول ترکیب دو حرف «ها» باشد [ب ۱۴۶] و بعد از آن یا «الف» است یا  
«دال» یا «کاف» یا «لام» یا «ها» خواه که «ها» ی مضممر باشد چنانچه در ثلث وقوع

۱. اصل: رندان

می یابد، و خواه که معقود باشد چنانکه در محقق است فاصله میان «فا» و این حروف به قدر سه نقطه می یابد.

و اگر بعد از آن «جیم» باشد به قدر بعد از «سین».  
و اگر «یا» باشد به قدر دو نقطه.

و اگر «را» باشد فاصله ای تصور نمی توان کرد، چه بیشتر با «را»ی مضمّر مکتوب می گردد، و درین محل به هیچ فاصله حاجت نیست الا که در ثلث با «را»ی مرفوع ترکیب یابد. آن زمان به مقدار نقطه ای و نیم فاصله باید، و در محقق که با «را»ی مرسل نوشته می شود همچنین به قدر نقطه ای و نیم.

و اگر بعد از [۱۴۷ الف] «ها» «سین» و «صاد» باشد و «طا» و «عین» و «فا» و «قاف» و «واو» به مقدار یک نقطه طولانی، و تصرف کاتب را که به قواعد عالم است درین صورت محال تمام هست، و لهذا گاه هست که در خطوط اساتذہ - رحمهم الله تعالی - خلاف آنچه در متون رسائل این فن مرقوم شده به نظر تأمل ناظر می آید، و تصور می نماید که خلاف قاعده است، و هر زمان که به دقت نظر در آن دید وجه رجحان بر او مخفی نمی ماند.

و عین اصول خود همان است که مسطور شده و از لطایفی که در ترکیب «ها» با حروف مرقومه مشاهد ارباب توحید و وحدت است در «ها» و «الف» که از اسماء اشارت است تواند بود که «ها» اشارت [۱۴۷ ب] به هویت حق باشد، و «الف» به «الف» احدیة الاحدیة مع اسقاط الجمیع. چنانکه مولانا محمد شیرین مغربی - قدس الله روحه - را بیان این معنی در بند ترجیع واقع شده که :

## نظم

که جز او نیست در سرای وجود به حقیقت کسی دگر موجود

و در «ها» و «با» صورت «الهباء هو السادة التي فتح الله فيها صور العالم عند أمير المؤمنين و يعسوب المسلمين علي بن ابي طالب - علي نبينا و آله و عليه الصلوة و السلام - و هو العنقاء عند المشايخ المسمي بالهيولي عند الحكيم» مشاهده توان نمود، و تفصیل آن ازین ابیات که مبرهن می گردد توان دانست که:

## نظم

عقل کل، نفس کل، طبیعت کل بعد از آن جوهر هبامی دان (۱۴۸ الف)  
 جسم کل شکل عرش و کرسی پس نه فلک شد به امر حق گردان  
 فلک اطلس است اول او آخرینش قمر مبین و عیان  
 پس از آن چه کره ائیر و هوا بعد از آن آب و خاک را می دان  
 شد تمام آنگهی جماد و نبات ظاهر آمد از آن سپس حیوان  
 گشت بارز به حکم حب ازل ملک و جن و عاقبت انسان  
 جامع جمله مراتب شد اوست مقصود کل ز کون و مکان

و در چهره دلفریب «ها» و شکل جمیل «دال» به مطالعه جمال «ها» ی همت و «دال» درجات عنیه فایز توان شد، و به جناح مرغان «أولى أجنحة مثنى وثلاث ورباع» هدایای عبادات و طاعات به مقامات رفیعه مرتقی توان گشت که، لله در من قال:

نظم [۱۴۸] ب

اگر به آب ریاضت بر آوری غسلی      همه کدورت دل را صفا توانی کرد  
ولیکن این صفت رهروان چالاک است      تو نازنین جهانی، کجا توانی کرد

ولله درمن قال:

نظم

اشکال طریقت نشود حل به سؤال      نه نیز به دریافتن حشمت و مال  
تا جان نکنی، خون نخوری پنجه سال      از قال تو راه ننمایند به حال

و از نظر در منظر «ها» و «ج» به تحقیق این معنی موفق توان شد که تا از  
«ها»ی هستی خود گذر نکنند به «ج» جمال هستی حق از سر تحقیق نظر نتوان کرد،  
چنانکه آن محقق گفته که:

نظم

جهد کن، یک قدم از هستی خود بیرون نه

از تو تا حضرت محبوب قدم یک قدم است [۱۴۹ الف]

و به عبارتی دیگر و اشارتی فراخور:

بیت

تاز هستی خود سفر نکنی      سرز بحر محیط بر نکنی